



درآمدی بر تبارشناسی و نسبت آن با خُرده سوژه

دکتر حسینعلی نوذری* - سعید علی پور هرچگانی زاده**

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۹/۱۳ و تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۱۰/۲۴)

چکیده

فوکو در روش تبارشناسی خویش و در تبیین چگونگی شکل‌گیری سوژه به تحلیل مناسبات قدرت/دانش می‌پردازد. او از سه نوع هستی یاد می‌کند: «دانش هست»، «قدرت هست»، و «خود هست». وی سوژه را حاصل نسبت خود با خود می‌داند، که در خود هست محقق می‌شود. اما به باور نگارنده، خُرده‌سوژه از نسبت خود با خود شکل نگرفت بلکه در نسبت خود با دیگری خلق شد. و به هستی دیگری که آن را «هستی-خواست» (خواست هست) می‌نامیم، تعلق دارد. اگر خود هست از مناسبات نیرو با خودش ساخته شده است، در عوض هستی-خواست از مناسبات نیرو با نیروهای دیگر شکل گرفته است.

کلید واژگان

میشل فوکو، تبارشناسی، خُرده سوژه، نهاد جذبی

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، گروه علوم سیاسی، کرج، ایران.

** کارشناس ارشد پژوهش هنر.

مقدمه

متطابق با روش تبارشناسی^۱ میشل فوکو^۲ در فرایند ایجاد انقیاد^۳ و تبعیت یا فرایند سوژه‌سازی در جوامع مدرن به ویژه با ظهور صورتبندی مدرنیته، با ایجاد و تکامل نهادهای محصورسازی، طرد و اخراج مانند تیمارستان‌ها، زندان‌ها و بیمارستان‌ها، فرد به سوژه‌ای در بند و تحت انقیاد تبدیل می‌شود. از سوی دیگر در بسیاری از نهادهایی که به ویژه در عصر مدرن شکل گرفتند، نه تنها نقش طرد و محصورسازی را نداشتند بلکه برعکس نهادهای جذبی و شمولی به شمار می‌رفتند. نهادهایی که اولاً فرد با خواست و اختیار خود در آن‌ها شرکت می‌کند و ثانیاً فرد نه بر اساس فقدان عقل، سلامتی یا درستکاری که دلیلی بر سوژگی و انقیاد دیوانه، بیمار یا زندانی تلقی می‌گردد، بل به دلیل توانایی و قابلیت‌های خویش است که اجازه‌ی ورود به آن نهادها را می‌یابد، افرادی که از آن‌ها تحت عنوان «خُرده سوژه» یاد می‌کنیم.

سوژه‌هایی که در بستر نهادهای طرد و غیرسازی و به حاشیه راندن شکل گرفتند، سوژه‌های تمام عیار و کاملی هستند مانند دیوانه، زندانی و بیمار، در حالی که به نظر می‌رسد خُرده سوژه‌ها فاقد قطعیت و یکپارچگی سوژه‌های تحت انقیاد فوق‌الذکر هستند. اکنون پرسشی که می‌توان طرح کرد آن است که چه نسبتی بین سوژه‌ی فوکویی و خُرده سوژه وجود دارد؟ در واقع می‌خواهیم بدانیم چگونه و با چه ابزار روش‌شناسانه و به کمک چه نوع تغییرات می‌توان مفاهیم «نهاد جذبی» و «خُرده سوژه» را در چارچوب روش تبارشناسانه جای داد و تحلیل کرد؟ حال در مقام پاسخگویی می‌توان فرضیه ذیل را اقامه کرد: با توجه به بسط و گسترش سمت و سوی مفاهیم «فیزیک خُرده قدرت»^۴ و «تکنولوژی سیاسی بدن»^۵ به سوی خُرده سوژه‌ها و با عنایت به این موضوع که خُرده سوژه‌ها در بطن نهادهای جذبی محلی شکل می‌گیرند، می‌توان مفاهیم «نهاد جذبی» و «خُرده سوژه» را در شاکله روش تبارشناسی جای داد.

^۱- Genealogy

^۲- Michel Foucault

^۳- Subjection

^۴- Microphysics of Power

^۵- Political Technology of the Body

۱. دانش از منظر فوکو

بحث در مورد دانش را با مفهوم گزاره^۱ آغاز می‌کنیم. و در جهت تبیین این مفهوم از یک مثال کمک می‌گیریم. یک صفحه کلید کامپیوتر را در نظر بگیرید. در این مورد، گزاره ترتیب الفبایی مورد قبول در صفحه کلید است و نه حروف روی صفحه کلید. به شرط آن که این تسلسل در جایی فعلیت یافته باشد، مثلاً در جزوهای آموزشی قید شده باشد: QWERT (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۹-۱۸). البته این ترتیب به هیچ نظم زبانی اشاره‌ای ندارد. «شکل ادبی، قضیه علمی، جمله‌ای روزمره، یک حرف بی‌معنای اسکیزوفرنیک و غیره به یک اندازه گزاره‌اند، و با این حال... بدون هیچ تقلیل یا هم‌ارزی گفتمانی.» (همان: ۴۴)

با این همه، جهان گزاره‌ها و جهان چیزها به یکدیگر ارجاع می‌دهند. در حالی که هیچ‌یک علت وجود دیگری نیستند، و اساساً روابط علی در مناسبات این دو هستی برقرار نیست. چیزها به «فضای شکل-گیری ناگفتمانی» (همان: ۲۹) تعلق دارند، و در محیط^۲ معنا پیدا می‌کنند و همواره وابسته به مکان‌اند. از این رو ما با دو نوع شکل‌گیری مواجه هستیم:

یکی شکل‌گیری‌های گفتمانی یا شکل‌گیری‌های گزاره‌ها، دیگری شکل‌گیری‌های ناگفتمانی یا شکل‌گیری‌های محیط‌ها... به طور قطع، محیط‌ها نیز گزاره‌هایی تولید می‌کنند، و گزاره‌ها نیز محیط‌هایی را تعیین می‌بخشند. اما در هر حال، این دو شکل‌گیری ناهمگن‌اند، هر چند در یکدیگر تداخل دارند: مطابقت یا هم‌ساختی وجود ندارد. (همان: ۵۸-۵۷)

ژیل دلوز^۳ شکل‌گیری‌های گزاره‌ها را شکل بیان^۴ و شکل‌گیری‌های محیط‌ها را شکل محتوا^۵ می‌نامد. (همان: ۵۸) هنگامی که در قلمرو محتوایی قرار داریم با مواد سروکار داریم: مواد رؤیت‌پذیر^۶ و آن-گاه که در قلمرو بیانی واقع هستیم، با کارکردها مواجه‌ایم: کارکردهای گزاره‌پذیر^۷ قلمروهایی که

¹- Statement

²- Environment

³- Gilles Deleuze

⁴- Form of Expression

⁵- Form of Content

⁶- Visible

⁷- Articulable

مرزهای یکدیگر را مورد هجومی مداوم قرار می‌دهند، بدون آن که هیچ‌گاه توانایی تسخیر یا استیلای یکی بر دیگری میسر شود. «رخنه‌ی سخن یا گفتمان به درون شکل چیزها» (فوکو، ۱۳۷۷: ۴۳) و متقابلاً احاطه‌ی گفتمان به واسطه‌ی فضای شکل‌گیری ناگفتنامی.

گزاره‌ها و رؤیت‌پذیری‌ها عناصری ناب‌اند، شرایط ماتقدمی که تحت آن‌ها همه‌ی ایده‌ها در لحظه‌ای خاص صورت‌بندی می‌شود و رفتارها آشکار می‌شود. ... تفاوتی ماهوی میان شکل محتوا و شکل بیان، میان امر رؤیت‌پذیر و امر گزاره‌پذیر وجود دارد. ... میان این دو هم‌ریختی^۱ و همسانی وجود ندارد، هر چند استلزامی متقابل^۲ و الویت گزاره وجود دارد. ... آن‌چه دیده می‌شود هرگز در آن‌چه گفته می‌شود، قرار نمی‌گیرد، و بر عکس. (دلوز، ۱۳۸۶: ۹۸-۹۶ و ۱۰۲)

آن‌چه فوکو، «دیدن» می‌نامد، تنها به معنای مشاهده و دریافت به واسطه‌ی قوه‌ی بینایی نیست، بلکه منظور بودن در زمان-مکان است، و از سوی، «گفتن» نیز تنها به معنای سود جستن از امکانات زبان به منظور ارتباط کلامی، انتقال معنا، و دیگر کارکردهای زبان‌شناختی نیست، بلکه به معنای بودن در گزاره است. ما هرگز نمی‌توانیم آن‌چه را در زمان-مکان درک کرده‌ایم، در گزاره جاری کنیم؛ و از سوی، هرگز نمی‌توانیم آن‌چه را در گزاره زندگی کرده‌ایم، در زمان-مکان نشان دهیم. ما همواره در دو «بود» واقع هستیم، بودِ زمان-مکان و بودِ گزاره. جهان ما، جهانی دویاره است. ما در آن واحد در دو جهان زیست می‌کنیم، که نسبت به هم بیرونی‌اند.

حال می‌توان به تصویر روشن‌تری از مقوله‌ی سامانه یا همان آرایش انضمامی دست یافت. سامانه مجموعه‌ای مفهومی و عملی است که دغدغه‌ی اصلی‌اش تولید دانشی از سوژه‌ی فردی است. (میلر، ۱۳۸۴: ۲۷) هر سامانه به منظور تولید دانش، نیازمند انگاره‌ای خاص و مرتبط با آن سامانه است. در واقع هر آرایش انضمامی مانند مدرسه، کارگاه، سربازخانه، و غیره جوهرهای واجد شرایط مانند کودکان، کارگران، سربازان، و غیره (وجه عملی سامانه) را با کارکردهای غایت یافته و شکل گرفته مانند آموزش، تربیت، و غیره (وجه نظری سامانه) ادغام می‌کند. (دلوز، ۱۳۸۶: ۶۶) سامانه شاکله‌ی چفت و بست شده‌ی ای از امر رؤیت‌پذیر و امر گزاره‌پذیر است. شاکله‌ای که همواره شکاف چاره‌ناپذیر گفتن-دیدن را با

^۱- Isomorphisme

^۲- Reciprocal Presupposition

خود همراه دارد.

اکنون می‌توان قرائت بدیع فوکو از دانش را فهم کرد. «دانش عبارت است از درهم‌باختن امر رؤیت-پذیر و امر گزاره‌پذیر.» (همان: ۶۸) البته باید توجه داشت که از نگاه وی، دانش سرشتی تاریخی دارد. چیزی که وی از آن تحت عنوان تبارشناسی تاریخی دانش یاد می‌کند. فرایندی که طی آن، با هر بار ترکیب و چینه‌بندی^۱ (لایه‌بندی) شدن رؤیت‌پذیرها و گزاره‌پذیرها، دانشی شکل می‌گیرد که وابسته به برهه‌ی تاریخی مربوطه است. «ترکیب متغیر این دو شکل یعنی امر رؤیت‌پذیر و امر گزاره‌پذیر، چینه‌ها^۲ یا شکل‌گیری‌های تاریخی را شکل می‌دهند.» (همان: ۱۲۷) بنابراین، در هر لایه و برهه‌ی تاریخی، اساساً دانشی متفاوت شکل می‌گیرد. اگر امروز نظام دانش متفاوتی نسبت به گذشته داریم، از آن رو است که پیشاپیش بودِ زمان - مکان جدیدی که ناظر بر دیدن تازه‌ای است و همچنین، بودِ گزاره‌ای جدیدی که همانا گفتن تازه‌ای است، در سامانه‌ای جدید، ترکیب شده است. هر چند هر سامانه‌ای همواره همبسته‌ای ناهمگن است که اشاره به «دو شکل از هستی-دانش» (همان: ۱۶۷) دارد.

۲. قدرت از منظر فوکو و مناسباتش با دانش

پیش‌تر دیدیم که هستی - دانش ماهیتی دوپاره دارد. اما همین وجه تاریخی و در عین حال دویارگی هستی‌شناختی دانش است که موجبات نفوذ قدرت در هر سامانه‌ای را مهیا می‌کند. حال پرسشی که می‌توان طرح کرد آن است که چگونه سامانه شکل می‌گیرد، و چه چیزی موجبات شکل‌گیری آن را فراهم می‌کند؟ در این جاست که فوکو از مفهومی به نام ماشین انتزاعی^۳ یاد می‌کند. آن چه یک ماشین انتزاعی را فعلیت می‌بخشد، آرایش انضمامی^۴ است؛ نوعی چینش و آرایش (یا سرهم‌بندی و سرهم سوار کردن) عینی و ملموس اجزا و عناصر نظری و مفهومی که سرشت انتزاعی دارند و با چیدن آن‌ها کنار هم و سوار کردن آن‌ها بر همدیگر، کاراکتر و خصلتی عینی (انضمامی) پیدا می‌کنند. لازم به یادآوری

¹- Stratification

²- Strate/Strata

³- Abstract Machine

⁴- Concrete Assemblage

است که مفهوم اسمبلاژ (سرهم کردن، سوار کردن) با توجه به استفاده‌ی فوکو از استعاره‌ی ماشین قابل فهم است. هنگامی که همه‌ی قطعات و اجزای مختلف ماشین تولید شده و آماده‌ی مونتاژ هستند، از طریق خط تولید^۱ به بخش اسمبلاژ منتقل شده و در آنجا هر قطعه در جای دقیق و مناسب خود سوار می‌شود و یک کل واحد یکپارچه ساخته (تولید) می‌شود. اگر آرایش انضمامی حاصل نشود، فهم ماشین انتزاعی متناظر با آن نیز امکان‌پذیر نخواهد بود. چرا که هر آرایش انضمامی، صورتی از یک ماشین انتزاعی است. یا به قول دلوز «هر آرایشی، ماشین انتزاعی را به درجاتی متفاوت عملی می‌کند.» (همان: ۷۱) ماشین انتزاعی یک «علت درون ماندگار» (همان: ۶۵) برای آرایش انضمامی و سامانه‌ی مرتبط با آن است. علت درون ماندگار، یک رابطه‌ی علی نیست، بلکه رابطه‌ای دوطرفه است. هیچ ماشین انتزاعی قابل شناخت نیست مگر آن که آرایشی، آن را فعلیت ببخشد، ادغام کند، و متمایز سازد. (همان: ۶۶) و هیچ آرایش انضمامی به منصفه ظهور نمی‌رسد، مگر آن که یک ماشین انتزاعی آن را برگزیند. اگر ماشین انضمامی، شامل مواد رؤیت‌پذیری چون زندانی، کودک، سرباز، بیمار، کارگر و غیره است، و کارکردهای گزاره‌پذیر نیز مواردی مانند تنبیه، درمان، آموزش، تربیت، و واداشتن به کار را شامل می‌شود، در عوض ماشین انتزاعی، ناظر بر «مواد شکل‌نیافته و سازمان‌نیافته، و کارکردهای صوری نشده و غایت نیافته» (همان: ۶۲) است. فوکو این بُعد جدید غیر صوری را نمودار^۲ می‌نامد. که باید آن را از هرگونه استفاده‌ی خاص، موردی، و انضمامی مبرا دانست. (همان) نمودار همواره دو مسیر متفاوت و متباین را در پیش می‌گیرد تا بتواند از شکاف ذاتی موجود در دانش سود جوید و فعلیت یابد.

نمودار نقشه‌ای از نقاطی است که بخشی از آن‌ها متصل به یک‌دیگر و گروهی نیز «نقاط نسبتاً آزاد یا رها شده، نقاط خلاقیت، جهش و مقاومت» (همان: ۷۵-۷۴) هستند. در واقع نمودارها ناظر بر توپولوژی^۳ نقاط تکنیکی مذکورند و هر نموداری «انتشار و توزیع تکنیک‌گی‌هاست.» (همان: ۱۱۳) شبکه‌ای از نقاط تکنیکی که گذرگاهی برای عبور بردارهای نیرو محسوب می‌شود. «از همین رو است که نیروها در رابطه یک نقطه با نقطه دیگر ظاهر می‌شود.» (همان: ۷۴) نقشه‌ای که وجه بارز آن بی‌ثباتی و تغییر شکل

^۱- Assembly Line

^۲- Diagramme

^۳- Topology

دائمی آن است.

همین موقتی بودن نمودار است که وجه تاریخیِ دانش را رقم می‌زند. چرا که با شکل‌گیری غیر صورتی یک نمودار جدید، ماشین انتزاعی جدید متناظر با آن، به واسطه‌ی آرایش انضمامی مرتبط با آن، فعلیت می‌یابد. و با استفاده از شکاف هستی‌شناختی موجود در میان امر دیدن و امر سخن گفتن، در دو مسیر متباین، شکل جدیدی از روابط دانش شکل می‌گیرد. از سوی دیگر، بنا به همین توپولوژی نیروهاست که توزیع پراکنده و غیر متمرکز آن، اشاره به مفهوم فیزیک خُرَد قدرت دارد. مفهومی که هر چند در سطح فرد قابل ردیابی است، اما از نیروهایی نشأت می‌گیرد که نقطه عزیمت‌شان، بدن آدمی به منزله‌ی گره‌ها و نقاطی است که نیروها از آن‌ها عبور می‌کنند.

در واقع فیزیک خُرَد قدرت چفت و بست است مابین نیروهای بستر مادی بدن از سویی و اشکال کلان قدرت از سویی دیگر که در فرد نمود می‌یابد و چگونگی انتشار قدرت و فرایندهای آن را بازتاب می‌دهد:

سطح اول: بدن مادی و نیروهای خاص آن (بدن فرد)

سطح دوم: فیزیک خُرَد قدرت (فرد)

سطح سوم: عملکردهای کلان قدرت (نهاده‌ها، دستگاه‌ها، دولت)

پیش‌تر و در مثال صفحه کلید کامپیوتر، دیدیم که حروف QWERT به شرط آن که - به‌طور نمونه - در جزوه‌ای آموزشی نوشته شده باشد، یک گزاره را شکل می‌دهد. و در ضمن خود صفحه کلید و حروفی که بر روی آن قرار دارد، رؤیت‌پذیری‌هایند. از سوی دیگر:

گزاره منحنی‌ای است که نقاط تکین را متصل می‌کند. یعنی منحنی‌یی که مناسبات نیروها را عملی می‌کند یا فعلیت می‌بخشد، آن‌گونه که این مناسبات... میان حروف و انگشتان برحسب بسامد و مجاورت ... وجود دارند. اما خود نقاط تکین با مناسبات نیروهایشان پیشاپیش یک گزاره نیستند، بلکه خارج^۱ گزاره‌اند که گزاره می‌تواند به طرز غریبی، شبیه آن و تقریباً این‌همان با آن باشد. در مورد رؤیت‌پذیری - ها، مثلاً حروف روی صفحه کلید، باید گفت که رؤیت‌پذیری‌ها بیرون از گزاره‌اند، اما خارج گزاره نیستند. ... رؤیت‌پذیری‌ها همچنین باید در ارتباط باشند با خارج که به آن فعلیت می‌بخشند، و با تکیه‌گی‌ها یا

^۱ - Outside

مناسبات نیروهایی که رؤیت‌پذیری‌ها به‌نوبه‌ی خود آن‌ها را ادغام می‌کنند، اما به شیوه و وجهی متفاوت از گزاره‌ها، زیرا رؤیت‌پذیری‌ها بیرون از گزاره‌هایند. (همان: ۱۲۱-۱۲۰)

هر نیرویی بر نیروهای دیگر اثر می‌گذارد و از نیروهای دیگر اثر می‌پذیرد. در واقع نه تنها هیچ نیرویی به تنهایی موجودیت ندارد، بلکه این نسبت بین نیروهاست که واجد اهمیت است. از این رو است که «باید... سازوکارهای قدرت را در همین عرصه‌ی مناسبات نیرو تحلیل کنیم.» (فوکو، ۱۳۸۴ الف: ۱۱۲) و همین نسبت نیرو با نیرو است که فوکو آن را قدرت می‌نامد (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۰۹). پس اگر دانش از شکل‌گیری چینه‌بندی شده‌ای تشکیل شده است که انعطاف کمی دارد. در عوض، مناسبات قدرت، ناظر بر مواد و کارکردهای ناب و چینه‌بندی نشده است. دانش از مقوله‌ی چینه و قدرت از جنس استراتژی است. و باید «قدرت را بر مبنای استراتژی ذاتی مناسبات نیرو رمزگشایی کنیم.» (فوکو، ۱۳۸۴ الف: ۱۱۳) همین ذات استراتژیک قدرت است که درجه آزادی مناسبات آن را بالا می‌برد و به آن انعطاف بیش‌تری در مقایسه با مناسبات دانش می‌دهد.

قدرت نموداری است: قدرت مواد و کارکردهای چینه‌بندی نشده را بسیج می‌کند، و با قطعه‌بندی بسیار منعطف‌تری نسبت به دانش عمل می‌کند. در واقع، قدرت نه از شکل‌ها، بلکه از نقاط می‌گذرد، نقاط تکنیکی که هر بار کاربرد یک نیرو، و کنش و واکنش یک نیرو نسبت به نیروهای دیگر را مشخص می‌کند، یعنی اثری را به منزله‌ی وضعیت همواره موضعی و بی‌ثبات قدرت. ... نمودار انتشار و توزیع تکنیک‌گی‌هاست. (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۱۳)

۳. انسان به مثابه سوژه و اُبژه

تا پیش از این به دو هستی مجزا اشاره کردیم: دانش به‌مثابه‌ی هستی و قدرت به‌مثابه‌ی هستی، اما فوکو هستی دیگری را نیز مد نظر قرار می‌دهد که براساس رابطه‌ی نیرو با خودش تبیین می‌شود. نوعی اثرگذاری بر خود و اثر‌پذیری از خود که حکومت بر خود را ممکن می‌کند. مناسباتی که هم از قدرت به‌مثابه‌ی نسبت نیروها، و هم از دانش به‌منزله‌ی شکل چینه‌بندی‌شده ... جدا می‌شود. ... نسبتی با خود وجود دارد که از نسبت با دیگران و با دیگر نیروها مشتق می‌شود. ... گویی مناسبات خارج تا می‌خورد و انحنای می‌یابد تا آستری بسازد و نسبت با خود را ظاهر کند و داخلی را بسازد که گود می‌شود. ... نسبت با

خود به منزله‌ی تسلط بر خود، قدرتی است که بر خود اعمال می‌شود. (همان: ۱۴۹)

از آنجا که رابطه‌ی مذکور در خارج شکل می‌گیرد، پس این وجه از هستی به خارج تعلق دارد. اما از آن رو که تایی خارج بر سازنده‌ی داخل است پس نسبت نیرو با خودش در داخل خارج یا همان لایه‌ی زیرین خارج، که هم‌گستر با داخل است، حاصل می‌شود.

پس هستی دیگر نه یک دانش^۱ هست^۱ یا یک قدرت^۲ هست^۲ بلکه یک خود^۳ هست^۳ را شکل می‌دهد. زیرا تایی خارج یک خود را می‌سازد و خارج هم یک داخل هم‌گستر را. باید از درهم‌تابیدگی چینه‌ای-استراتژیک گذشت تا به تایی هستی‌شناختی رسید. دانش، قدرت، و خود سه بعد غیر قابل تقلیل‌اند، اما پیوسته مستلزم و متضمن یکدیگر. این‌ها سه هستی‌شناسی‌اند. ... خود، یا به عبارتی هستی- خود با فرایند سوژه‌شدن^۴ تعیین می‌یابد، یعنی با مکان‌هایی که تا از آن‌ها می‌گذرد. (همان: ۱۷۰)

فرایند سوژه‌شدن درون مناسبات قدرت شکل می‌گیرد و سبب تاخوردگی‌هایی می‌شود که تشکیل دهنده‌ی سوژه است. در واقع سوژه از سوژه‌شدن مشتق می‌شود. از آن رو که خارج دربردارنده‌ی مناسبات بی‌ثبات نیروهاست و سوژه شدن در خارج محقق می‌شود، فوکو در مصاحبه‌ای اظهار می‌کند که فرایند سوژه‌شدن، فرایندی موقتی است و به سوژه، یا به عبارت بهتر، به سوژه‌ها منتهی می‌شود. من این فرایند را سوژه‌سازی یا سوژه‌شدن می‌نامم، فرایندی که از طریق آن سوژه یا به عبارت دقیق‌تر، سوژه‌کتیویته که قطعاً فقط یکی از امکان‌های مشخص سامان‌دهی خودآگاهی است ساخته می‌شود (فوکو، ۱۳۸۶: ۲۲۸).

دلوز مفاهیم زمان و مکان را به بحث خارج در اندیشه‌ی فوکو در پیوند می‌بیند، و به منظور تبیین برداشت بدیع فوکو از سوژه و سوژه‌کتیویته از مفهوم جدیدی به نام حافظه‌ی مطلق سود می‌جوید. مفهومی که به اثر نیرو بر خویش بازمی‌گردد و چگونگی تاخوردگی خارج و عمل بازتابی خود بر خود، از آن ناشی می‌شود.

¹- Sciest

²- Possest

³- Se-est

⁴- Subjectivation

حافظه نام حقیقی نسبت با خود یا اثر خود بر خود است. از دیدگاه کانت، زمان شکلی است که در آن ذهن از چیزی دیگری اثر می‌پذیرد: پس زمان اثرگذاری بر خود است که ساختار اساسی سوژه‌مندی را می‌سازد. اما زمان به‌منزله‌ی سوژه، یا به‌عبارت بهتر سوژه‌شدن، حافظه نامیده می‌شود. (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۶۰)

در واقع حافظه مطلق به محیط خارج تعلق دارد و زمان مشتقی از آن است. از منظر فوکوی متأخر، سوژه وجهی زمان‌مند دارد که از تاخوردگی خارج حاصل می‌شود. چرا که «خودِ تاخوردگی و بازدولا شدن، یک حافظه است: حافظه‌ی مطلق یا حافظه‌ی خارج، و رای حافظه‌ی کوتاهی که در چینه‌ها و بایگانی‌ها ثبت می‌شود، و و رای بقایایی که همچنان در نمودارها مانده‌اند» (همان). این دیرند^۱ بلند مدت پای کردارهایی را به میان می‌آورد که فوکو از آن‌ها با عنوان اخلاق^۲ یاد می‌کند.

ما قدرتهای قدیمی را که دیگر اعمال نمی‌شوند و دانش‌های قدیمی را که دیگر مفید نیستند، خیلی زود فراموش می‌کنیم، اما در موضوع اخلاق، پیوسته با باورهای قدیمی که دیگر حتا به آن‌ها اعتقاد نیز نداریم، دست و پای خود را بسته‌ایم و پیوسته خودمان را براساس شیوه‌های قدیمی که با مسائل مان همخوانی ندارد، به‌منزله‌ی سوژه تولید می‌کنیم. (همان: ۱۵۹)

در نتیجه از یک سو اخلاق به تالی خارج وابستگی دارد و با رابطه‌ی فرد با خودش متناظر است؛ و از سوی دیگر به‌واسطه‌ی مراقبت و توجه به خود، تغییر و بازسازی خویشتن، و «شیوه‌های هدایت، اداره و راه‌بری خود» (میلر، ۱۳۸۴: ۲۴۵) به روش‌ها و سازوکارهای برساختن فرد به‌مثابه‌ی سوژه منجر می‌شود. «این رابطه معین می‌کند که فرد چگونه شکل‌دهنده‌ی خود به عنوان سوژه‌ی اخلاقی عمل خویش فرض می‌شود.» (به نقل از هکینگ، ۱۳۸۰: ۳۹۷)

اکنون باید دید که از نگاه فوکو «فرد چگونه خود را به منزله‌ی سوژه‌ی اخلاقی کنش‌هایش می‌سازد» (سرخوش و جهان‌نیده، ۱۳۸۶: ۱۸۹) و شکل می‌دهد. در این راستاست که می‌توان از سازوکارهایی همچون «زیبایی‌شناسی هستی یا وجود»^۳ هنرهای زیستن، و تکنیک‌های معطوف به خود

^۱- Duration

^۲- Ethics

^۳- Aesthetics of Existence

... که در ارتباط با پرورش خود در مقام سوژه‌ی اخلاقی است» (همان)، یاد کرد. فوکو «بر این نکته اصرار دارد که چیزی به نام خود حقیقی وجود ندارد ... و بر آن است که بسترها و زمینه‌های نوعی زیبایی‌شناسی وجود را باید در فرایند خلق آگاهانه‌ی یک خود جستجو کرد» (ریزجونز، ۱۳۸۶: ۳۲۳). از سوی دیگر هنرهای زیستن شامل «ابزارهایی است که از طریق آن‌ها فرد نه تنها قواعدی رفتاری برای خود تعیین می‌کند، بلکه می‌کوشد تا خود را تغییر دهد و زندگی‌اش را به کاری تابع ارزش‌های زیبایی‌شناختی ... بدل کند» (میلر، ۱۳۸۴: ۲۵۴). و در نهایت می‌بایست به تکنیک‌ها و تکنولوژی‌های معطوف به خود (و یا به عبارت دیگر، فنون ضمیر نفس به مثابه‌ی روش‌هایی اشاره کرد «که افراد با توسل به آن‌ها می‌توانند بر بدن، روح، فکر و کردار خویش تأثیر بگذارد تا خویشتن را شکل دهند و دگرگون کنند.» (اسمارت، ۱۳۸۵: ۱۴۲-۱۴۱)

یکی از این تکنولوژی‌های معطوف به خود، اعتراف است که فوکو تبار آن را از عصر یونان و روم باستان تا به دوران معاصر پی گرفته است. به باور فوکو «از دوران یونان باستان تغییر مهمی در قوانین و مقررات اخلاقی ایجاد نشده است، بلکه نوع ارتباط ما با خودمان دستخوش دگرگونی شده است» (به نقل از ضیمران، ۱۳۸۴: ۱۸۸). او در نخستین مجلد از تاریخ جنسیت می‌گوید: «اعتراف به‌منزله‌ی تضمین جایگاه، هویت و ارزشی که دیگری به فرد می‌داد، گذر کرد به اعتراف به‌منزله‌ی اقرار فرد به اعمال یا افکارش» (فوکو، ۱۳۸۴ الف: ۷۰). این‌گونه است که فرد به واسطه‌ی اعتراف در پی گفتن حقیقت خویش به خود و دیگران برمی‌آید. و همین امر «فرد را در درون شبکه‌ای از روابط قدرت با دیگران قرار می‌دهد، دیگرانی که خودشان را واجد ابزارهای تعبیر و تفسیر لازم برای استخراج حقیقت از درون این اعترافات می‌دانند» (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۴: ۲۹۷). و در ضمن موجبات خلق «سوژه‌های خود-تاویل‌گر، خود-آیین، و معنابخش» (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۰: ۳۱۱) را فراهم می‌آورد.

از منظر فوکو، علوم تعبیری دارای مجموعه‌ی گسترده‌ای از تکنولوژی‌ها است و اعتراف یکی از مهم‌ترین آن‌هاست. تمامی این تکنولوژی‌ها، آدمی را بدل به سوژه می‌کنند. از همین رو است که «تعبیر و انسان به عنوان سوژه‌ی مدرن متضمن یکدیگرند» (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۴: ۳۰۵). حال به عنوان نمونه‌ای از کاربردهای تکنولوژی معطوف به خود، از برساخته شدن سوژه‌های مدرنی همچون سوژه‌ی

¹ - Technology of Self

بیمار روان رنجور و یا سوژه‌ی بیمار منحرف جنسی در ارتباط با نظام علمی روان‌درمانی و روانکاوی یاد می‌کنیم:

بیماری که حقیقت را درباره‌ی پنهان‌ترین امیال خویش به زبان می‌آورد تا دیگری (روانکاو) او را بشناسد، خود نیز به شخصیت خویش پی‌می‌برد. در این‌جا، فن‌آوری معطوف به وجود خویش با گفتمان علمی پیوند یافت. به این اعتبار، روانکاوی فن‌آوری تازه‌ای به‌دست داد که در پرتو آن احراز هویت فردی و شناخت آن امکان‌پذیر شد. فن‌آوری معطوف به خود به آدمی یاری رساند تا خویشتن خویش را نیک بشناسد و درباره‌ی آن با دیگران به گفت‌وگو بنشیند. (ضمیران، ۱۳۸۴: ۱۷۴-۱۷۳)

درست در همین جاست که تکنولوژی‌های سوژه‌ساز و تکنولوژی‌های اُبژه‌ساز فرد به هم پیوند می‌خورند. اگر به واسطه‌ی تکنولوژی‌های معطوف به خود، بر خویشتن مسلط می‌شویم تا خویش را بازتولید کنیم و حقیقت خود را به مثابه‌ی سوژه‌ای اخلاقی دریابیم؛ در عوض به واسطه‌ی تکنیک‌ها و روش‌هایی که ادعای مرتبه و شأن علمی دارند، خود را به منزله‌ی اُبژه‌ای برای دانش نیز تولید می‌کنیم.

به واسطه‌ی بسط و گسترش روش‌های علمی، فرد هم برای خودش و هم برای دیگران به صورت موضوع دانش درآمده است. موضوعی که حقیقت را درباره‌ی خودش می‌گوید تا خودش را بشناسد و برای دیگران شناخته شود، موضوعی که در خود تغییراتی ایجاد می‌کند. این‌ها تکنیک‌هایی هستند که در تکنولوژی‌های معطوف به خود با گفتمان علمی پیوند می‌یابند. این فرآیند با تکنولوژی‌های انضباطی که در آن‌ها صاحبان قدرت تغییراتی در بدن‌های صامت و سر به‌راه ایجاد می‌کنند، به وضوح شباهت دارد. اما یکی از تفاوت‌های آشکار این است که انسان مدرن گنگ نیست بلکه باید سخن بگوید... از دیدگاه فوکو قدرت صرف خشونت یا اجبار نیست بلکه عبارت از تعامل تکنیک‌های انضباطی و تکنولوژی‌های پنهان‌تر معطوف به خود است. وظیفه‌ی تبارشناس انسان مدرن، تشخیص عناصر تشکیل‌دهنده و تحلیل روابط و تعامل میان آن اجزاء است. (دریغوس و رابینو، ۱۳۸۴: ۳۹۸)

۴. خُرده سوژه و نهاد جذبی

فوکو در آخرین مرحله از عمر پژوهشی خود موفق به تبیین بنیادی‌ترین روند شکل‌گیری سوژه یعنی سوژه‌ی اخلاقی و «کانون پایدار سوژگیته» (هکینگ، ۱۳۸۰: ۳۹۸) شد. که این مهم به واسطه تحلیل

دقیق و موشکافانه‌ی مناسبات قدرت و جهان خارج و چگونگی تا خوردگی نیرو بر خود و به موجب آن روشن شدن وجود هستی دیگری به نام تایی هستی (چین خوردگی و لایه شدن هستی) میسر شد. همین اندیشه‌ی خارج نقطه‌ی عزیمت نگارنده به سوی مفهومی شد که آن را خُرده سوژه می‌نامیم. مفهومی که با شکلی از هستی در پیوند است که از آن با عنوان هستی به مثابه خواست یا «خواست هست» یا هستی-خواست یاد می‌کنیم. پیش‌تر دیدیم که دلوز با دقت و صحت تمام، سه جهان متفاوت را در اندیشه‌ی فوکو برشمرد و تحلیل کرد: هستی-دانش، هستی-قدرت و هستی-خود؛ این سه هستی اگرچه با یکدیگر ارتباطی تنگاتنگ دارند اما کاملاً از همدیگر منفک‌اند و هیچ‌گونه همپوشانی‌یی بین آن‌ها متصور نیست.

همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، برای فوکوی متأخر «زمان در خارج قرار می‌گیرد و خارج تحت شرط تا، به منزله‌ی زمان در نظر گرفته می‌شود» (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۶۱). از نظر نگارنده اما خارج در زمان پیشینی تشکیل نمی‌شود؛ ولو این زمان محض، شرایط ماتقدم سوژکتیویته‌ی کانتی باشد. از آن رو که «زمان منحصرانه شرط درون‌آختی یا همان سوژکتیو سبب یا نگرش انسانی‌ی ما است. ... و فی‌نفسه، بیرون از درون‌آخته یا همان سوژه، هیچ نیست» (کانت، ۱۳۸۷: ۱۲۰) و یا «زمان به منزله‌ی سوژه یا به عبارت بهتر سوژه‌شدن، که حافظه نامیده می‌شود.» (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۶۰) بلکه زمان در هستی-قدرت، نشأت گرفته از روابط نیروهایی است که تنها بر دیگری اعمال می‌شود و از دیگری اثر می‌پذیرد؛ زمانی بدون حافظه‌ی مطلق که تنها حال و حافظه‌ی موقتی را شامل می‌شود. از دیدگاه فوکو «زمان تاخوردگی خارج است و از همین رو هر زمان حالی را به فراموشی می‌فرستد، اما تمام گذشته را در حافظه حفظ می‌کند. فراموشی به منزله‌ی عدم امکان بازگشت و حافظه به منزله‌ی ضرورت باز آغازیدن.» (همان: ۱۶۱) و به واسطه‌ی همین دیرنده‌ی طولانی است که سوژه شکل می‌گیرد؛ در عوض آنچه باعث تشکیل خُرده سوژه می‌شود، حافظه‌ی موقتی و دیرنده‌ی کوتاه مدت است.

از طرفی، نیروها به واسطه‌ی هستی-خواست بر یکدیگر و نه بر خود اثر می‌گذارند و بالطبع اثر می‌پذیرند. پس هستی-خواست، همان هستی-قدرت است به شرط آنکه روابط خود بر خود در مناسبات نیروها را از آن کنار بگذاریم، از آن رو «نسبتی با خود وجود دارد که از نسبت با دیگران مشتق می‌شود.» (همان: ۱۴۹) از سوی دیگر در سطح نیروها، آگاهی و اعمال آگاهانه وجود ندارد، چرا که اساساً آگاهی

بر سوژه استوار است و سوژه نیز خود برساخته‌ی جهان خارج است؛ در واقع آگاهی، خود از مشتقات خواست است. «نیچه مکرراً اعلام می‌کند که آگاهی، در واقع، یک شکل ثانوی و انفعالی از وجود است که ابتدا به ساکن در دورترین فاصله از مرکز بیولوژیک فرد واقع است.» (اسپینکز، ۱۳۸۸: ۲۰۸) پس آنگاه که از خواست در مناسبات نیروها سخن گفته می‌شود، این خواست بدون سوژه است؛ این خواستن یا اراده‌ی بدون فاعل شناسا، اول بار توسط نیچه طرح شد:

باید اراده را به دقت از مقولات انتزاعی روان‌شناختی جدا کرد، یعنی مقولاتی چون تمایل یا خواهش که یک ایده‌ی آگاهانه را قیل از صرف و اعمال نیرو قرار می‌دهد. نیچه اعلام می‌کند که چیزی به نام اراده‌ورزی وجود ندارد. آنچه هست اراده کردن فلان چیز است. (همان: ۲۱۰)

مناسبات نیروهای موجود در هستی - خواست، روابطی هم‌سطح، شکننده، موقتی، اتفاقی، بدون حافظه، و غیر انباشتی است. که می‌توان از آن با عنوان خُرده فیزیک قدرت در اکیدترین و انتزاعی‌ترین شکل‌اش یاد کرد. «خُرده فیزیک قدرت مناسبات نیروها را در عنصری غیرصوری و چینه‌بندی‌نشده نشان می‌دهد.» (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۲۷) این مناسباتِ سطح خُرده، پیش از آن که عملیاتی و انضمامی شود، نیاز به رسم نموداری از نیروها دارد. چرا که «قدرت فعال در آن (خُرده فیزیک قدرت) نه به عنوان یک مشخصه بلکه یک استراتژی تلقی می‌شود... که در آن با شبکه‌ای از روابط همواره دستخوش تنش مواجه‌ایم که پیش از اینکه امتیازی قابل کنترل محسوب شود، در تحرکی همیشگی است.» (فوکو، ۱۳۸۵: ۶۰) یعنی با کارکردِ اثرگذاری نیرو و موادِ اثرپذیری نیرو. و «از آن رو که بس گانگی یا چندگانگی نموداری نمی‌تواند فعلیت یابد و امر افتراقی نیروها نمی‌تواند ادغام شود، مگر با وارد شدن در... مسیره‌های متباین» (دلوز، ۱۳۸۶: ۶۶) رویت‌پذیری‌ها و گزاره‌پذیری‌ها. و از آن‌جا که هر نیرویی به واسطه‌ی بستر بدن گذر می‌کند، اثر می‌گذارد، و اثر می‌پذیرد، لذا پای تکنولوژی‌های سیاسی بدن به میان می‌آید.

بدن تنها در صورتی به نیرویی مفید بدل می‌شود که هم بدنی مولد باشد و هم مقید. چنین انقیادی صرفاً با ابزارهای خشونت یا ایدئولوژی به‌دست نمی‌آید؛ این انقیاد می‌تواند کاملاً مستقیم و جسمانی (فیزیکی) باشد، نیرو را علیه نیرو به کار گیرد، بر عنصرهایی مادی تکیه کند، اما با این حال خشن نباشد؛ چنین انقیادی می‌تواند محاسبه شود، سازمان یابد، از لحاظ تکنیکی سنجیده شود، می‌تواند ظریف باشد، از سلاح و از ارباب (ترور) استفاده نکند، و با این حال همچنان مقوله‌ای جسمانی باقی بماند. به عبارت

دیگر، ممکن است دانشی از بدن وجود داشته باشد که دقیقاً علم بدن نیست، و تسلطی بر نیروهای بدن وجود داشته باشد که چیزی بیشتر از توانایی غلبه بر این نیروها است: این دانش و این تسلط آن چیزی را شکل می‌دهند که می‌توان آن را تکنولوژی سیاسی بدن خواند. البته این تکنولوژی گسترده است و به‌ندرت در گفتمانی پیوسته و نظام‌مند ضابطه‌بندی می‌شود؛ این تکنولوژی اغلب از قطعه‌ها و تکه‌هایی تشکیل می‌شود؛ این تکنولوژی مجموعه‌ای از ابزارها یا روش‌های ناهماهنگ را به کار می‌اندازد. این تکنولوژی به‌رغم انسجام نتیجه‌هایش، اغلب چیزی جز شناخت و کاربرد ابزارها به شکل‌های گوناگون نیست. به‌علاوه، این تکنولوژی را نه در نوع معینی از نهاد می‌توان جا داد، نه در دستگاهی دولتی. بلکه این هر دو به این تکنولوژی متوسل می‌شوند؛ از برخی از روش‌های آن استفاده می‌کنند، به برخی از این روش‌ها بها می‌دهند و برخی از آن‌ها را تحمیل می‌کنند. اما خود این تکنولوژی از لحاظ سازوکارها و اثرهایش، در سطح متفاوتی قرار دارد. به عبارتی، آنچه این دستگاه‌ها و نهادها به کار می‌اندازند یک خُرده- فیزیک قدرت یا فیزیک خُرده قدرت است، اما قلمرو اعتبار آن به نوعی در میان این عملکردهای بزرگ و خود بدن‌ها با مادیت و نیروهای‌شان جا می‌گیرد. (فوکو، ۱۳۸۷: ۳۸)

خلق خُرده‌سوژه به طرز روز افزونی در دوران مدرن و همراه با شکل‌گیری نهادهایی رخ نمود، که آن-ها را نهاد جذبی یا شمولی می‌نامیم؛ نهادهایی که بر اساس مناسبات خود با دیگری و حول خُرده‌سوژه سامان یافتند. نهاد جذبی نیز مانند هر نهاد دیگری، جوهرهای شکل‌گرفته‌ی امر ناگفتمانی و کارکردهای صوری شده و غایت یافته‌ی امر گفتمانی را با خلق مسیرهای متباین فعلیت می‌بخشد و با خلق نظام تفاوت‌گذاری صوری ادغام می‌کند. (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۱۸) در واقع آنچه حوزه‌هایی همچون صنعت خبر پراکنی، صنعت تبلیغات، صنعت سینما، ورزش قهرمانی، صنعت موسیقی، صنعت و فرهنگ مُد، و نهادهای مرتبط با آن‌ها را- با وجود تمام تفاوت‌ها و اختلافات ظاهری و ماهوی- به یکدیگر شبیه و نزدیک می‌کند، همانا وجه گذرا، شکننده، دارای حافظه‌ی کوتاه مدت، بدون وجوه اخلاقی رابطه با خود و خالی از هرگونه سوژه‌ی اخلاقی است. و این شباهت تنها و تنها به‌واسطه‌ی نسبت خود با دیگری و شکل‌گیری دانش پیرامون خُرده‌سوژه، که هسته‌ی مرکزی تمامی این حوزه‌ها و نهادها است، میسر می‌شود. نهادهای جذبی آن‌چه به‌صورت غیر صوری و انتزاعی در مناسبات نیروها به‌مثابه خُرده سوژه ظهور می‌کند را به‌واسطه‌ی مسیرهای متباین امر گفتمانی و امر ناگفتمانی مبدل به اُبژه‌ای برای شناخت می-

کند؛ چرا که هر نهادی و از آن جمله نهاد جذبی:

ضرورتاً دو قطب یا دو عنصر دارد: دستگاهها و قواعد. نهاد در واقع رؤیت‌پذیری‌های بزرگ، یعنی حوزه‌های رؤیت‌پذیری، و گزاره‌پذیری‌های بزرگ، یعنی نظام‌های گزاره‌ها را سامان می‌دهد. ... نهاد دارای قابلیت ادغام مناسبات قدرت است، چون دانش‌هایی را می‌سازد که روابط قدرت را فعلیت می‌بخشد و تغییر می‌دهند، یعنی آن‌ها را از نو توزیع می‌کنند، و برحسب ماهیت نهاد مورد نظر، یا به عبارت بهتر، برحسب ماهیت عمل این نهاد، رؤیت‌پذیری‌ها از یک‌سو و گزاره‌ها از سوی دیگر به آستانه‌ای می‌رساند که آن‌ها را سیاسی، اقتصادی، زیبایی‌شناختی و غیره می‌کند (همان: ۱۱۹-۱۱۸).

جمع بندی

همان‌گونه که دیدیم فوکو به روندها و شیوه‌هایی علاقه‌مند بود «که به موجب آن‌ها انسان‌ها در فرهنگ ما به سوژه‌هایی تبدیل شده‌اند.» (فوکو، ۱۳۸۴: ب: ۳۴۳) از این رو، سوژه سرشت و ماهیتی از پیش موجود و بنیادین ندارد بلکه خود محصول و برساخته‌ی تحولات تاریخی است. فوکو به منظور تبیین چگونگی شکل‌گیری سوژه، ابتدا با سود جستن از روش دیرینه‌شناسی و با توسل به «استقلال گفتمان‌های خود تنظیم‌گر» (هابرماس، ۱۳۸۵: ۱۱۲)، به تحلیل دانش به مثابه چینه‌بندی (لایه‌بندی) امور رؤیت‌پذیر و گزاره‌پذیر پرداخت. چرا که «ترکیب متغیر این دو شکل یعنی امر رؤیت‌پذیر و امر گزاره‌پذیر، چینه‌ها یا شکل‌گیری‌های تاریخی را شکل می‌دهند.» (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۲۷) از آن رو ما در هر دوره‌ی تاریخی با دانش متفاوتی مواجه‌ایم. که البته این دوره‌های تاریخی هیچ‌گونه ارجحیتی به یکدیگر ندارند و از نگاه فوکو، اساساً انگاره‌ی پیشرفت تاریخی مردود است.

فوکو با پی‌گیری این امر که چینه‌بندی دانش نمی‌تواند وجهی استعلایی و خود بنیاد داشته باشد بلکه خود متغیری وابسته است، روش تبارشناسی را بنیان گذارد. او به این نتیجه رسید که دانش هست، تنها هستی موجود نیست. او دو هستی دیگر یعنی خود هست و قدرت هست را نیز تشخیص داد و در تبیین آن کوشید. قدرت از شکاف رفع ناشدنی موجود در هستی - دانش سود می‌جوید و به واسطه‌ی نموداری غیر صوری در شکاف دانش رخنه می‌کند و از دو مسیر متفاوت و متباین شکل محتوا و شکل بیان، موجبات خلق سامانه جدیدی را فراهم می‌آورد. از آن رو است که «نمودار منبعث از خارج است، اما خارج

با هیچ نموداری یکی نیست» (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۳۴). خارج همچون گویی پُر چین و تا، بیرون - که مشتمل بر امر رؤیت‌پذیر و امر گزاره‌پذیر است - را دربرمی‌گیرد.

اگر در هستی - قدرت، مناسبات نیرو با نیرو وجود دارد و در هستی - دانش چینه‌بندی گفتمان‌ها و ناگفتمان‌ها محقق می‌شود. در عوض در تالی هستی یعنی هستی - خود است که سوژه شکل می‌گیرد و سوژه به‌مثابه رابطه‌ی نیرو با خودش خلق می‌شود. حال با توجه به آن که «زمان تاخوردگی خارج است و از همین رو، هر زمان حالی را به فراموشی می‌فرستد اما تمام گذشته را در حافظه حفظ می‌کند.» (همان: ۱۶۱) لذا در دیرندهای طولانی است که سوژه شکل می‌گیرد؛ در عوض آنچه باعث تشکیل خُرده‌سوژه می‌شود، حافظه‌ی موقتی و دیرندهای کوتاه مدت است. خُرده سوژه در هستی دیگری، یعنی در هستی - خواست و به‌واسطه‌ی نسبت نیرو با نیرویی دیگر شکل می‌گیرد. از همین رو هستی - خواست همان هستی - قدرت است به شرط آنکه روابط خود بر خود در مناسبات نیروها را از آن کنار بگذاریم. از سوی دیگر مناسبات نیروهای موجود در هستی - خواست، روابطی هم‌سطح، شکننده، موقتی، اتفاقی، بدون حافظه، و غیر انباشتی است. که می‌توان از آن با عنوان خُرده فیزیک قدرت در اکیدترین و انتزاعی‌ترین شکل‌اش یاد کرد. و از آن‌جا که هر نیرویی به واسطه‌ی بستر بدن گذر می‌کند، اثر می‌گذارد، و اثر می‌پذیرد، لذا پای تکنولوژی‌های سیاسی بدن به میان می‌آید.

منابع

- اسپینکز، لی، **فریدریش نیچه**، ترجمه رضا ولی‌یاری (تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۸).
- اسمارت، بری. **میشل فوکو**، ترجمه‌ی لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان (تهران: نشر اختران، ۱۳۸۵).
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو، «بلوغ چیست؟ آرای هابرماس و فوکو در باب روشنگری چیست؟»، ترجمه پیام یزدانجو، در دیوید کوزنز هوی، **فوکو در بوته نقد** (تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰).
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو، **میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک**، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۸۴).
- دلوز، ژیل، **فوکو**، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶).
- ریزجونز، یان، «هابرماس یا فوکو، یا هابرماس و فوکو؟ پیامدهای مناقشه‌ای در حال تغییر برای جامعه‌شناسی پزشکی»، ترجمه حسینعلی نوزری، در گراهام اسکمبلر، **هابرماس، نظریه انتقادی و سلامت** (تهران: نشر مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، ۱۳۸۶).
- سرخوش، نیکو و جهان‌دیده، افشین، «پانوشت»، در میشل فوکو، **ایران: روح یک جهان بی‌روح و ۹ گفتگوی دیگر** (تهران: نشر نی، چاپ پنجم، ۱۳۸۶).
- ضیمران، محمد. **میشل فوکو: دانش و قدرت**، تهران، انتشارات هرمس، چاپ سوم ۱۳۸۴.
- فوکو، میشل، **اراده به دانستن**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده (تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۴ الف).
- فوکو، میشل، «سوژه و قدرت»، در هیوبرت دریفوس و پل رابینو، **فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک** (تهران: نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۸۴).
- فوکو، میشل، **ایران: روح یک جهان بی‌روح و ۹ گفتگوی دیگر**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده (تهران: نشر نی، چاپ پنجم، ۱۳۸۶).
- فوکو، میشل. **این یک چقیق نیست/ همراه با نقاشی‌ها و طراحی‌هایی از رنه مگریت**، ترجمه مانی حقیقی (تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۷).
- فوکو، میشل، **پیدا/ایش کلینیک: دیرینه‌شناسی ادراک پزشکی**، ترجمه یحیی امامی (تهران: انتشارات نقش و نگار، چاپ دوم، ۱۳۸۸).

- فوکو، میشل، *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده (تهران: نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۷).
- فوکو، میشل، «جسم محکومان»، در *نیچه، فروید، مارکس*، ترجمه افشین جهاننیده (تهران: نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۵).
- کانت، ایمانوئل. *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۷).
- میلر، پیتر، *سوژه، استیلا و قدرت*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده (تهران: نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۴).
- هابرماس، یورگن، «پرسش‌هایی در مورد نظریه قدرت: باز هم فوکو»، در *مایکل کلی، نقد و قدرت بازآفرینی مناظره‌ی فوکو و هابرماس: مطالعاتی در اندیشه‌ی سیاسی آلمان معاصر*، ترجمه فرزانه سجودی (تهران: نشر اختران، ۱۳۸۵).
- هکینگ، یان، «اصلاح نفس»، ترجمه پیام یزدانجو، در *دیوید کوزنز هوی، فوکو در بوتنه نقد* (تهران: نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۰).